

خاطره حاج آقا مجتبی تهرانی از پیاده روی اربعین



آیت الله حاج آقا مجتبی تهرانی که سخت دگرگون شده بود، سال بعد به اصرار ما برای سفر به عتبات آماده شد، همه مقدمات نیز انجام شد، اما ناگهان پیغام داد که: «منم که دیده به دیدار دوست کردم باز».

آیت الله حاج آقا مجتبی تهرانی که سخت دگرگون شده بود، سال بعد به اصرار ما برای سفر به عتبات آماده شد، همه مقدمات نیز انجام شد، اما ناگهان پیغام داد که: «منم که دیده به دیدار دوست کردم باز».

به گزارش خبرگزاری مهر، دو سال پیش، چنین شبهایی بود که برای همیشه از میان ما پر کشید؛ حضرت استاد آیت الله حاج آقا مجتبی تهرانی (قدس سره الشریف) را می گویم که در آستانه اربعین به جوار معشوق دیرینش شتافت و هر روز که می گذرد خلأ پر ناشدنی وجود مبارکش را بیشتر حس می کنیم. نمی دانم که از آن روز تا کنون چندین و چند بار در برابر این پرسش جانسوز جوانان و دانشجویان وامانده ام که با حسرتی بی پایان می پرسند: بدون او چه می توان کرد؟ خوشا به حالش که مصداق تام عمل به این توصیه امیر مومنان (ع) بود که می فرماید: با مردم چنان زندگی کنید که اگر مانند پیرامون شمع وجودتان بگردند و اگر رفتید بر داغ فراقشان بگریند.

آخرین سال حضورش در اربعین بود که یکی از دوستان برای وداع به محضر ایشان رسید. او می خواست برای زیارت اربعین عازم کربلا شود. آمده بود تا ضمن خداحافظی دستورالعملی بگیرد. من نیز در محضر استاد بودم... تا شنید که او مسافر کربلاست، منقلب شد. با افسوس، آهی از نای جان برآورد و یاد سالهایی کرد که مقیم نجف بوده و در چنین ایامی پیاده به سوی حرم امام حسین (ع) می شتافت. به راهپیمایی اربعین و آثار معنوی اش سفارش کرد و در ضمن گفته هایش به خاطره ای از گرفتن حاجت از این قدرت نمایی شیعی اشاره کرد:

«یکسال از طریق کنار شط به کربلا می رفتیم. این طریق دو برابر مسافت جاده، اما با صفا بود، من و مرحوم آقاسید عبدالهادی (شیرازی) جلو می رفتیم و تعدادی از طلاب و معارف هم پشت سر ما در حرکت بودند. تقریباً یک ساعت به غروب بود که در راه، زنی از عشایر جلو ما را گرفت و برای پذیرایی و استراحت به درون میهمانخانه اش (که مُصیف می نامند) دعوت کرد. آقاسید عبدالهادی که اهل نجف هم بود، تشکر کرد (تا بتوانیم راه بیشتری طی کنیم). اما آن زن اصراری بی اندازه کرد. وقتی ایشان دوباره نپذیرفت، عصبانی شد و شروع به پرخاش کرد!

زن عرب ناگهان و درحالی که عصبانی بود، مرا بغل کرد تا به زور به سمت مُصیف ببرد و شوهرش را هم به کمک صدا زد! استاد در حالی که چهره اش گلگون و برافروخته تر شده بود، ادامه داد: «بالاخره چاره ای نبود و با همراهان به مُصیف آن ها رفتیم که با سَغف و نی ساخته بودند و خیلی هم کوچک بود؛ به طوری که مجموع ما که حدود 20 تا 25 نفر بودیم، شب به سختی خوابیدیم. به هر حال شوهر آن زن دلیل اصرارشان را که یک نذر بود توضیح داد و گفت: ما چندین سال است که ازدواج کرده ولی بچه دار نشده بودیم. پارسال به کربلا رفتیم؛ به حرم (حضرت) عباس؛ و به او گفتم: اگر در سال بعد بچه دار باشیم، زائران برادرت را پذیرایی می کنم و حالا بچه دار شده ایم. آن مرد رفت و نوزادشان را آورد و ما دیدیم. آن زن و شوهر خیلی هم فقیر بودند. یک گوسفند بیشتر نداشتند. آن مرد همان گوسفند را هم ذبح کرد و درسته پخت و سر سفره آورد...»

آن پیر فرزانه که سخت دگرگون شده بود، سال بعد به اصرار ما برای سفر به عتبات آماده شد، همه مقدمات نیز انجام شد، اما ناگهان پیغام داد که: «منم که دیده به دیدار دوست کردم باز». او رفت، و اینک همه ما در هر گامی که برای زیارت اربعین به سوی کربلا برمی داریم، به یاد او هم زمزمه می کنیم که: «السلامُ علی ولیّ الله وَ حَبِیبِهِ؛ السلامُ علی خلیل الله وَ تَجِیبِهِ؛ السلامُ علی صَفِیّ الله وَ ابْنِ صَفِیّهِ؛ السلامُ علی الحُسَینِ المَظْلُومِ الشَّهِیدِ؛ السلامُ علی اَسیرِ الکُربَاتِ وَ قَتیلِ العَبَرَاتِ...»*

*نوشته دکتر محسن اسماعیلی، برگرفته از سایت شخصی وی.